

سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۹۶۹۱ ق.
[گلستان]
گلستان سعدی از روی نسخه تصحیح شده محمدعلی فروغی / ویرایش هوشنگ گلشیری.
- تهران: ققنوس، ۱۳۸۴.
۲۲۲ ص.

ISBN 964-311-538-0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. نشر فارسی - قرن ۷ ق. الف. فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۱، موضح. ب. گلشیری،
هوشنگ، ۱۳۱۶ - ۱۳۷۹، ویراستار. ج. عنوان.
PIR ۵۲۱۱ گ ۵۵۴ س ۸۶۸/۸۳۱
کتابخانه ملی ایران ۴۱۱۳۵-۸۳م

گلستان سعدی

از روی نسخه تصحیح شده

محمد علی فروغی

ویرایش

هوشنگ گلشیری





انتشارات مکتبوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شماره: ۲۱۵، تلفن: ۶۴۰۸۶۴۰

* * *

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی

گلستان سعدی

تصحیح محمدعلی فروغی

ویرایش هوشنگ گلشیری

چاپ اول

۲۲۰۰ نسخه

۱۳۸۴

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۰-۵۳۸-۳۱۱-۹۶۴

ISBN: 964-311-538-0

Printed in Iran

یادداشت ناشر

قرار انتشار «گلستان سعدی» با ویرایش نویسنده بزرگ معاصرمان هوشنگ گلشیری حدود بیست سال پیش گذاشته شد. در سال‌های پیش از آن، پس از انتشار چاپ هفتم «شازده احتجاب» و توافق برای انتشار دیگر آثار هوشنگ گلشیری در انتشارات ققنوس، «بره گمشده راعی» و «کریستین و کید» از جمله کتاب‌های ممنوعه شناخته شده بودند و دز پی آن، ناشر با پذیرفتن خواسته مؤلف محترم از انتشار دیگر آثار تألیفی ایشان خودداری کرد.

چاپ نخست «کلیات سعدی» از روی نسخه تصحیح شده استاد محمدعلی فروغی در انتشارات ققنوس، در آن دوره سکوت اتفاق افتاد. گلشیری بر «کلیات سعدی» مقدمه‌ای موشکافانه نوشت که بخشی از آن پیشگفتار همین کتاب است.

اندیشه انتشار «گلستان سعدی» با شرح و ویرایش هوشنگ گلشیری که بر ترویج آثار کلاسیک اهتمام می‌ورزید در پی انتشار همان کتاب آمد و یکی دو سال زمان برد تا نسخه ویراسته آماده شود. هر چند دستنوشته‌های گلشیری از آتش‌سوزی سال ۱۳۶۴ انتشارات ققنوس در امان ماند، اما انتشارش میسر نشد تا امروز.

این کتاب بی‌کم و کاست از روی دستنوشته‌های هوشنگ گلشیری به طبع درآمده است و گرچه با هزاران دریغ پس از کوچ آن عزیز به دست خوانندگان گرامی می‌رسد، انتشار آن بار دیگر از تسلط حیرت‌آور گلشیری بر نثر و زبان فارسی پرده برمی‌دارد و نسخه‌ای راهگشا پیش‌روی علاقه‌مندان می‌گذارد.

ناشر از همکاری مجدانه سرکار خانم فرزانه طاهری و بنیاد محترم هوشنگ گلشیری در نظارت بر آماده‌سازی این کتاب سپاسگزار است و آن را به تمام دوستان نثر درخشان فارسی و علاقه‌مندان به آثار دو استاد بی‌بدیل آن، سعدی شیرازی و هوشنگ گلشیری، تقدیم می‌کند. روحشان شاد باد.

فهرست

پیشگفتار ویراستار	۹
دیباچه	۱۵
باب اول: در سیرت پادشاهان	۲۷
باب دوم: در اخلاق درویشان	۶۳
باب سوم: در فضیلت قناعت	۹۱
باب چهارم: در فواید خاموشی	۱۱۳
باب پنجم: در عشق و جوانی	۱۱۹
باب ششم: در ضعف و پیری	۱۳۹
باب هفتم: در تأثیر تربیت	۱۴۵
باب هشتم: در آداب صحبت	۱۶۳
واژه‌نامه	۱۸۹

پیشگفتار ویراستار

عشق سعدی نه حدیثی ست که پنهان ماند
داستانی ست که بر هر سر بازاری هست

کتاب گلستان را شیخ مشرف بن مصلح سعدی شیرازی (متوفی به سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری قمری) به سال ۶۵۶ تصنیف کرد. این کتاب مشتمل است بر مقدمه‌ای در نعت خدا و سبب تحریر کتاب و آن‌گاه هشت باب گلستان می‌آید: در سیرت پادشاهان، در اخلاق درویشان، در فضیلت قناعت، در فواید خاموشی، در عشق و جوانی، در ضعف و پیری، در تأثیر تربیت، در آداب صحبت؛ که هر کدام دارای چندین و چند حکایت است در آن باب، بجز باب هشتم، در آداب صحبت، که بیش تر جملات قصار است و در مواظظ و حکم.

در میان همه کتاب‌های منشور فارسی و در طول هزار سال و اندی که بدین زبان تصنیف و تألیف و ترجمه صورت گرفته است، گلستان سعدی از بیش ترین اقبال فارسی‌زبانان برخوردار بوده است. در باب علت این اقبال سخن‌ها گفته‌اند: از ترتیب و تناسب گرفته تا رعایت نزاکت و ادب که همه را می‌توان در شرح مستوفای محمد تقی بهار در سبک‌شناسی او خواند. با این همه گر چه امروز ما دیگر بدین سیاق نمی‌گوییم و نمی‌نویسیم و از سجع و تلمیح و توالی بندهای منظوم و منشور پرهیز می‌کنیم، اما هنوز از ایجاز اعجاز‌گونه سعدی و به ویژه از آهنگ گوشنواز کلام او لذت‌ها می‌بریم. کیست که چون به این بند دیباچه گلستان برسد آن را بارها و بارها نخواند:

دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمره صاحب‌دلان مَسْجَلِی نشود، مگر آن‌گه که مَسْخَلِی گردد...

راستی آن‌که نثر سعدی اغلب پاره‌ای از مصراع‌ی است و یا به قول بهار در مصراع‌ی با در افزودن و یا کاستن یک یا دو هجا اندک تغییری داده است. ایجاز او در کلام نیز هنوز آموزنده است، به ویژه آن‌جا که اکنون نیز جایز می‌تواند بود، مثلاً وقتی می‌گوید:

یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم به کویی و نظر با رویی، در تموزی که خَرورش دهان
بخوشانیدی و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی. از ضعف بشریت تاب آفتاب هَجیر نیاوردم
و التجا به سایه دیواری کردم، مترقب که کسی حَرِّ تموز از من به بَزْدِ آبی فرو نشاند که همی
ناگاه...

داستانیست کهن به قدمت آدمی و سعدی به کوتاه‌ترین کلام و گوشنوازترین آهنگ همان را
می‌گوید:

ناگاه از ظلمت دهلیز خانه‌ای روشنی بتافت؛ یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صَباحت او
عاجز آید، چنان که در شب تاری صبح برآید، یا آب حیات از ظلمات به درآید...

اگر بگوییم این سیاق که: «زبان فصاحت از بیان صَباحت او عاجز آید»، دیگر کهنه است؛ یا سود
جستن از اساطیر کهن چون آب زندگانی جاوید که می‌گفتند در ظلمت بوده است و خضر یافت و
بخورد و زندگی جاوید یافت، اما اسکندر بی‌نصیب ماند و هر چه از این دست، دیگر از هر باری
عاطفی تهی است، با این همه اگر هم نگوییم که در عصر سعدی این تعبیر و آن اساطیر تری و تازگی
داشته‌اند، اما چه بگوییم وقتی می‌گوید: «از ظلمت دهلیز خانه‌ای روشنی بتافت»، آن هم به ناگهان؟
یا بعد که می‌بینیم نه چراغ یا شعاع آفتاب، که خود آفتاب طالع شده است و از دهلیزی تنگ و ظلمانی؟
و چون آن خورشیدرخ از دهلیزی چنان می‌تابد:

قدحی برفاب بر دست و شکر در آن ریخته و به عرق بر آمیخته...

اما سعدی تنها به این بسنده نمی‌کند. قدح برفاب و شکر، گرچه به عرق خوشبویی آمیخته
باشند، با وجود چون اوپی تنها آب و شکر و عرق نیست. می‌گوید:

ندانم به گلابش مُطِیَب کرده بود...

و می‌دانیم که این را گفته بود که برفاب و شکر به عرق آمیخته بود. پس ندانم گفتن سعدی تجاهل
عارفیست دانای خط و خال شاهدان خاکی:

یا قطره‌ای چند از گل رویش در آن چکیده...

سرانجام از بوی خویش از هر چه گلاب خوشبو تر چنان رویی است که ناقل می‌تواند «چون
شراب از دست نگارینش» بگیرد، عمر از سر گیرد.

سعدی از این دست سخن بسیار دارد و طرفه‌ترین همان عشق قاضی همدان است که: «حکایت
کنند با نعلبند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش»، تا آن‌جا که قاضی با همه دشنام معشوق از
پای نمی‌نشیند تا به نعمت بی‌کران «فی الجملة شبی خلوتی» اش میسر می‌شود. شحنة خبر می‌شود،
و گرچه سعدی نمی‌گوید اما کار دیگر در حد امثال شحنة نیست، تا قصه به سمع سلطان می‌رسد، و
او خود به تن خویش عازم می‌شود تا عیان ببیند:

شنیدم که سحرگاهی با تنی چند خاصان به بالین قاضی فراز آمد. شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خوابِ مستی، بی خبر از مُلک هستی...

از این پس سعدی همه طنازی‌های در کلام و رندی‌های معمولش را به قاضی می‌دهد تا گفتگویی شیرین و خواندنی را به یادگار بگذارد:

به لطف اندک اندک بیدار کردش که: «خیز، آفتاب برآمد.»

قاضی دریافت که حال چیست، گفتا: «از کدام جانب برآمد؟»

گفت: «از قِبَلِ مشرق.»

گفت: «اَلْحَمْدُ لِلَّهِ که در توبه همچنان باز است، به حکم حدیث که...»

ملک گفتا: «توبه در این حالت که بر هلاک اطلاع یافتی سودی نکند...» این بگفت و موکلان در وی آویختند.

گفتا که: «مرا در خدمت سلطان یکی سخن باقی‌ست.»

ملک بشنید و گفت: «این چیست؟»

گفت:

به آستین ملالی که بر من افشانی

طمع مدار که از دامت بدارم دست

اگر خلاص مُحال است از این گنه که مراست

بدان کرم که تو داری، امیدواری هست

ملک گفت: «این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی، ولیکن مُحالِ عقل است و خلافِ شرع که تو را فضل و بلاغت امروز از چنگ عقوبت من رهایی دهد. مصلحت آن بینم که تو را از قلعه به زیر اندازم، تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند.»

گفت: «ای خداوند جهان، پرورده نعمت این خاندانم و این گناه نه تنها من کرده‌ام؛ دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم.»

ملک را خنده گرفت و به عفو از خطای او در گذشت.

گذشته از حدیث عشق، سعدی در مواظ و حکم و سلوک اجتماعی سخن‌ها دارد، تا آن‌جا که به جرئت می‌توان گفت سلطه او را بر بینش ما با نفوذ هیچ اندیشمندی یا نویسنده ایرانی دیگری قیاس نمی‌توان کرد؛ هر روز ما بی‌سخنی از او نمی‌گذرد، و زبان ما انگار بی‌کلام او رنگ و روی ندارد:

جوانمرد که بخورد و بدهد، به از هابد که روزه دارد و بنهد.

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاده است، تو جمع باش و گر جمع شوند، از پویشانی اندیشه کن.

این همه و بسیاری ناگفته‌های دیگر را اگر با سلطه بی‌چون و چرای سعدی بر زبان و بینش خودمان در نظر آوریم - چه خوب و چه بد - علت اصلی اقبال پیشینیان و معاصران را در می‌یابیم. بدین لحاظ است که در طول این هفت قرن و نیم - به غیر از تقلیدها و تبعاتی که از سیاق و سبک گلستان به عمل آمده است، خود کتاب نیز از توجه و اقبال ناسخان بی‌نصیب نمانده - از زمان شروع چاپ‌های سنگی و سربی نیز تا کنون گلستان بارها و بارها به چاپ رسیده است. از زمان آشنایی ایرانیان با شیوه جدید تصحیح متون کهن، تصحیح‌ها و شرح‌های بسیاری از این کتاب منتشر شده است که اهم نسخ چاپی آن تصحیح عبدالعظیم قریب، محمد علی فروغی و سعید نفیسی در دسترس همگان هست. شرح محمد خزائلی و خلیل خطیب رهبر نیز به چاپ رسیده است، و این سلسله تصحیح و شرح همچنان ادامه خواهد یافت و جای آن نیز هست. در این میان و تا کنون تصحیح فروغی هنوز مطمئن‌ترین نسخه قلمداد می‌شود که خود بارها و به همت ناشران بسیاری چاپ شده است.

گلستان عبدالعظیم قریب که به سال ۱۳۱۰ هجری شمسی چاپ شده است، بر اساس نسخه‌ای است که به سال ۱۰۲۱ هجری قمری نوشته شده و به ادعای ناسخ از روی نسخه‌ای بوده که به دست مصنف استنساخ شده است. اما محمد علی فروغی بر اساس این چاپ و نسخه‌های زیر اقدام به تصحیح گلستان کرده است:

۱. نسخه ابوالحسن بزرگزاد اصفهانی که احتمالاً در زمان حیات شیخ کتابت شده.
۲. نسخه مجدالدین نصیری به سال ۷۹۴ هجری قمری.
۳. نسخه کتابخانه ملی پاریس به سال ۷۶۸ هجری قمری.
۴. نسخه صادق انصاری به سال ۷۹۴ هجری قمری.
۵. نسخه کتابخانه سلطنتی.
۶. نسخه اسماعیل امیرخیزی.
۷. نسخه کتابخانه حاج حسین آقا ملک.
۸. نسخه لرد گرینوی به سال ۷۲۰ هجری قمری.
۹. نسخه کتابخانه هند انگلستان به سال ۷۲۸ هجری قمری.

در این میان نسخه ابوالحسن بزرگزاد اصفهانی متن اصلی در نظر گرفته شده و با نسخه‌های دیگر مقابله شده و موارد اختلاف، آن هم در صورت اختلاف بارز، در زیرنویس صفحات آمده است. اما چون نسخه لرد گرینوی و کتابخانه هند انگلستان وقتی به دست فروغی رسیده که چاپ گلستان او رو

به اتمام بوده و در ضمن به نظر فروغی این نسخه هم‌ارز نسخه ابوالحسن بزرگزاد اصفهانی بوده، موارد اختلاف آن با نسخه اصل در آخر کتاب افزوده شده است.

انتشارات ققنوس چاپ جدیدی از مجموعه آثار شیخ سعدی را براساس تصحیح محمدعلی فروغی منتشر کرده است.

آنچه در این چاپ گلستان انجام گرفته این‌هاست:

۱. غلط‌های آشکار چاپی نسخه فروغی را اصلاح کرده‌ایم و ابیات ساقط شده را به توصیه فروغی به متن افزوده‌ایم.
 ۲. در رسم الخط فروغی تغییر چندانی داده نشده، فقط رسم الخط متداول انتشارات ققنوس را اعمال کرده‌ایم. مثلاً «می» و «همی» را به رسم معمول از سر فعل جدا کرده‌ایم و «خانه او» را «خانه‌او» و «خانه» را «خانه‌ای» نوشته‌ایم.
 ۳. إعراب آیات قرآن مجید و احادیث و جملات و یا اشعار عربی به صورت کامل گذاشته شده است.
 ۴. معنی عبارات و جملات عربی، شرح ابیات و جملات دشوار و توضیح اعلام را در پانوشت صفحات آورده‌ایم.
 ۵. واژه‌نامه‌ای به کتاب افزوده‌ایم و در آن واژه‌های دشوار را معنی کرده‌ایم.
- امید که این چاپ مورد عنایت ادب‌دوستان و عاشقان سعدی قرار گیرد که همین عنایت آنان مزد هر رنج و گنجی خواهد بود.

هوشنگ گلشیری

۱۳۶۱



مَنْتِ خدای را،^۱ عَزَّ وَجَلَّ،^۲ که طاعتش موجبِ قُرْبِت است و به شکر اندرش^۳ مَزیدِ نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود مُمِدِّ حیات است و چون برمی‌آید مُفْرِحِ ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش به درآید؟^۴

إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ.^۵

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد^۶
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جای آورد

باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده^۷ و خوانِ نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده.^۸
پردهٔ ناموسِ بندگان به گناهِ فاحِشِ ندرد و وظیفهٔ روزی به خطایِ مُنْكَرِ نبرد.^۹

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؟^{۱۰}

۱. سپاس و ستایش درخور خداست.

۲. عَزَّ وَجَلَّ: گرامی است و بزرگ است، که هر دو جمله در تأویل صفت خدا محسوب می‌شوند، گرامی و بزرگ.

۳. در شکرگزاری او؛ در ادبیات کهن گاه دو حرف اضافه پیش و پس مفعول به واسطه می‌آوردند: به باغ اندرون...

۴. از دست و زبان چه کسی برمی‌آید که او را آن‌گونه که باید و شاید سپاس گزارد.

۵. قرآن، سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۳: ای خاندان داود، سپاس بگذارید که از بندگان من اندکی شکر گزارند.

۶. بنده بهتر آن است که به واسطهٔ کوتاهی در شکرگزاری از درگاه خداوندی بپوزش‌خواه شود.

۷. بخشش بی‌حد و اندازه‌اش همچون باران به همه رسیده.

۸. نعمت او که از کس مضایقه ندارد همچون سفره همه جا گسترده است.

۹. وظیفه... مقرری یا مستمری رزق را به سبب خطای زشت قطع نمی‌کند.

۱۰. ای بخشنده‌ای که از خزانهٔ غیب به کافر و مسیحی روزی می‌رسانی، تو که با دشمن این‌گونه نظر داری، دوستان را کی وای گذاری؟

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترده^۱ و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.^۲ درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته^۳ و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده.^۴ عصاره نالی به قدرت او شهد فایق شده^۵ و تخم خرمایی^۶ به تربیتش نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری در خبر است از سرور کاینات و مَفْخَر موجودات و رحمت عالمیان و صَفَوَات آدمیان و تتمه دور زمان، محمد مصطفی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ،^۷

شَفِیعُ مُظَافٍ نَبِیِّ کَرِیم قَسِیمُ جَسِیمُ نَسِیمُ و سِیمُ^۸

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟^۹

بَلَّغِ الْمَلٰٓئِکَ بِکَمَالِهِ کَشَفِ الدُّجٰی بِجَمَالِهِ حَمِّنْتَ جَمِیعَ خِصَالِهِ صَلُّوْا عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ^{۱۰}

هرگاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت^{۱۱} به امید اجابت به درگاه حق، جَلَّ و عَلَا،^{۱۲} بر دارد، ایزد، تعالی^{۱۳}، در وی نظر نکند، بازش بخواند، باز اعراض کند،

۱. به باد صبا که همچون فراش است گفته تا فرش سبز رنگ سبزه را بگستراند.

۲. به ابر بهاری که همچون دایه گیاهان است فرموده تا دختران گیاه را در گهواره زمین بپروراند.

۳. برای آن که به درختان جامه نوروزی هدیه کند قبایی سبز از برگ درختان بخشیده است.

۴. بر سر شاخه ها که همچون کودکان اند به مبارکی رسیدن فصل بهار کلامی از شکوفه نهاده است.

۵. شیرۀ نی بی قدری به قدرت خداوندی شیرینی برگزیده شده.

۶. تخم بی قدر خرمایی...

۷. صلی الله علیه و سلم: درود و سلام خدای بر او باد.

۸. میانجی بندگان و فرمانروا و پیامبر و راد، صاحب جمال و خوش اندام و خوش بو و دارای نشان پیامبری.

۹. دیوار خانه پیروان تو را چه پروایی است وقتی کسی چون تو نگهدارنده آن است؟ از موج دریا چه ترسی دارد آن که نوح کشتیان اوست؟

۱۰. با کمالش به عالی ترین درجه رسیده، تاریکی را با جمال خود برطرف کرده، همه خصلت های نیک است، بر او و خاندانش درود فرستید.

۱۱. دست انابت: اضافه استعاری؛ دست از لوازم گریه و زاری است.

۱۲. جَلَّ و عَلَا: بزرگ است و بلندقدر است، که هر دو جمله در تأویل صفت خدا محسوب می شوند؛ بزرگ و بلندقدر.

۱۳. تعالی: بلندقدر است، که یک جمله است و در تأویل صفت حق محسوب می شود؛ بلندقدر.

بازش به تضرع و زاری بخواند، حَقِّ، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى،^۱ فرماید: يَا مَلَأْتُكَ قِدَاسَ حَبِثٍ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ؛^۲ دعوتش را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار
عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف^۳ که: مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ،^۴ و واصفان
حلیه جمالش به تحیر منسوب^۵ که: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.^۶

گر کسی وصف او ز من پرسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟^۷
عاشقان کشتگان معشوقند بسر نیاید ز کشتگان آواز
یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت^۸ فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.
حالی که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت: از این بستان که بودی ما را چه تحفه
کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پرکنم هدیه
اصحاب را.^۹ چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد^{۱۰}
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کان را که خبر شد خبری باز نیامد
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

۱. سبحانه و تعالی: منزّه است و بلندقدر است، که هر دو جمله در تأویل صفت حق محسوب می‌شوند؛ منزّه و بلندقدر.
۲. ای فرشتگان من، از بنده خود شرم دارم و جز من کسی ندارد، پس آمرزیدمش.
۳. آنان که به قصد عبادت در کعبه عظمت او گوشه گرفته‌اند خود معترف‌اند که در عبادت کوتاهی می‌کنند.
۴. تو را چنان که شایسته پرستش توست، پرستیدیم.
۵. آنان که زیبایی جمال او را توصیف می‌کنند سرگردانشان گفته‌اند.
۶. تو را چنان که شایسته شناخت توست، شناختیم.
۷. ... دل از دست داده و عاشق از آن که فاقد چون و چند است چه بگوید؟
۸. جیب مراقبت: اضافه استعاری؛ گریبان از لوازم مراقبت و تأمل است.
۹. هدیه اصحاب را: برای هدیه کردن به یاران؛ را حرف اضافه است و نه علامت مفعول بی‌واسطه.
۱۰. ... جان آن سوخته [از تن] پرفت و ناله‌اش کس نشنید؛ را در «آن سوخته را جان» به منزله کسر اضافه است؛ جان سوخته.

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قَصَبُ الْجَبِیْب حدیثش که همچون شکر می خورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر می برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل توان کرد؛^۱ بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان و قایم مقام سلیمان^۲ و ناصر اهل ایمان، اتابک^۳ اعظم، مظفرالدنیا والدین،^۴ ابوبکر بن سعد بن زنگی،^۵ ظِلُّ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ، رَبِّ أَرْضِ عَنَّةَ وَ أَرْضِهِ^۶ به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده؛ لاجرم کافه آنام، از خواص و عوام، به محبت او گراییده اند که اَلنَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ^۷.

ز آن گه که تو را بر من مسکین نظر است آثارم از آفتاب مشهورتر است
گر خود همه عیب ها بدین بنده در است هر عیب که سلطان پسندد هنر است

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که: مُشْکِی یا عبیری که از بوی دلایز تو مستم؟
بگفتا: من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم

اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِيْنَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَضَاعِفِ جَمِيْلِ حَسَنَاتِهِ وَارْقِعْ دَرَجَةَ اَوْدَانِهِ وَوَلَاتِهِ وَ
دَمِّرْ عَلَى اَعْدَائِهِ وَشَنَائِهِ بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اَللّٰهُمَّ اَمِنْ بَلَدَهُ وَ اَحْفَظْ وَلَدَهُ.^۸
لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهُ وَ اَيَّدَهُ الْمَوْلَى بِاَلْوِيَةِ النَّصْرِ
كَذٰلِكَ يَنْشَأُ لِبَنَةِ هُوَ عِرْقُهَا وَ حُصْنُ نَبَاتِ الْاَرْضِ مِنْ كَرَمِ التَّنْذِرِ^۹

۱. اگر (می بینی) شهرت نیک سعدی در دهان مردمان افتاده و شهرت کلامش در گستره زمین رفته است و شکرپاره های گفته هایش را چون شکر می خورند و کاغذ نوشته هایش را چون کاغذ زر می برند، این همه را به زیادتی دانش او و رسایی سخنش نسبت نمی توان داد... برای قصب الجبیب ر. ک. به واژه نامه.

۲. سلیمان: از پیامبران بنی اسرائیل که به وسعت پادشاهی و ثروت و اطلاع از زبان حیوانات و نیز سلطه بر جن و دیو مشهور بود.

۳. اتابک: لقب سرپرستان شاهزادگان در عصر سلجوقیان و این جا اشارت است به اتابکان فارس.

۴. مظفرالدنیا و الدین: پیروز در دنیا و آخرت.

۵. ابوبکر بن سعد بن زنگی: ششمین اتابک فارس (۶۵۸-۶۲۳) و ممدوح سعدی.

۶. سایه خدای بزرگ بر زمین او، خداوند، از او خوشنود گرد و خوشنودش گردان.

۷. مردمان دین و روش پادشاهان خود را دارند.

۸. خداوند، مسلمانان را از طول عمر او بهره مند ساز و کارهای نیک او را دوجندان پاداش بده، بر پایگاه دوستان و امیران او بیفزای و دشمنان و بدخواهانش را، به حق هر آنچه آیه که در قرآن خوانده می شود، نابود کن! خداوند، شهرش را ایمن فرما و فرزندش حفظ کن!

۹. دنیا را نیکبخت کرد، نیکبختی او بر دوام پادا و خداوند او را با پرچم های پیروزی باری کنادا درختی که ریشه اش اوست، چنین می بالد، و خوبی گیاه هر زمین بسته به خوبی تخم آن است.

ایزد، تَعَالٰی و تَقْدَّس،^۱ خَطَّهٔ پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و هَمَّت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگه دارادا

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود چو تویی سایهٔ خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
مانند آستان درت مأمن رضا
بر توست پاس خاطر بی چارگان و شکر
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
یا رب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس
چندان که خاک را بود و باد را بقا

یک شب تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم و سنگ سراج^۲ دل به الماس آب دیده می سُفتم^۳ و این بیت ها مناسب حال خود می گفتم:

هر دم از عمر می رود نفسی
چون نگه می کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روز دریابی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت
کوس رحلت زدند و بار نساخت^۴
خواب نوشین بامداد رحیل
باز دارد پیاده را ز سبیل^۵
هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت^۶
وان دگر پخت همچنین هوسی
وین عمارت به سر نبرد کسی^۷
یسار ناپایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار
نیک و بد چون همی بیاید مُرد
خُنک آن کس که گوی نیکی برد
برگ عیشی به گور خویش فرست
کس نیارد ز پس ز پیش فرست
عمر برف است و آفتاب تموز
اندکی ماند و خواجه غزه هنوز^۸
ای تهی دست رفته در بازار
ترسنت پُر نیآوری دستار
هر که مزروع خود بخورد به خوید
وقت خُزْمَنَش خوشه باید چید^۹

۱. بزرگ است و پاک است که هر دو جمله در تأویل صفت خدا محسوب می شوند؛ گرامی و بزرگ.

۲. سنگ سراج^۲ دل...: سنگ خانهٔ دل (چون دل به سختی سنگ شده بود) را با الماس اشک سوراخ می کردم.

۳. شرمنده آن کس است که رفت (یا درگذشت) و مقدمات رفتن (یا لوازم آخرت) را فراهم نکرد، طبل کوچ (یا درگذشتن) را فرو کوفتند و توشهٔ سفر آماده نکرد.

۴. خواب شیرین صبحی که باید عازم سفر شد، پیاده را از راه بازمی دارد و (پس از گذشتن کاروان) سرگردان می کند.

۵. هر کس بدین جهان آمد و ساختمانی نو پی افکند، رفت (یا مرد) و منزل را به دیگری وا گذاشت.

۶. ... وین عمارت به سر نبرد کسی: کسی تا پایان عمر این بنا عمر نکرد.

۷. عمر همچون برف است در برابر آفتاب تیرماه، از برف عمر اندکی مانده است و خواجه هنوز مغرور است.

۸. هر کس که کشتهٔ خود را نارسیده بخورد، هنگام خرمن باید خوشه چینی بکند (یا گدایی بکند).

بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشیمن و دامن صحبت فراهم چنیم^۱ و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و مین بعد پریشان نگویم.

زبان بریده به کنجی نشسته، صُم بُکَم،^۲ به از کسی که نباشد زیانش اندر حکم^۳

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در درآمد. چندان که نشاط مُلاعبت کرد و بِساط مُداعبت گسترد،^۴ جوابش نگفتم و سر از زانوی تَعَبُد بر نگرفتم.^۵ رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو بیک اجل در رسید به حکم ضرورت زبان درکشی^۶

کسی از مُتَعَلِّقَانِ مَنَش بر حَسَبِ واقعه مطلع گردانید.^۷ که: فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیت عمر مُتَعَكِّف نشیند و خاموشی گزیند، تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مُجَانَبَت پیش. گفتا: به عزت عظیم و صحبت قدیم^۸ که دم برنیارم و قدم برندارم، مگر آن‌گاه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف که آزرده دوستان چهل است و کفّارت یَمِین سهل؛^۹ و خلاف راه صواب است و نقض رای اوّلوالآلَباب: ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.^{۱۰}

زبان در دهان ای خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله‌ور

۱. در نشیمن.... در جایگاه گوشه‌گیری نشیمن و از همنشینی با دیگران پرهیز کنم.
۲. صُم بُکَم: کران و گنگان (مأخوذ از سوره بقره، آیه ۱۷)، و در فارسی به معنی کر و گنگ.
۳. آن‌که با زبان بریده در کنجی کر و گنگ نشسته باشد، بهتر است از کسی که زیانش به فرمان نباشد.
۴. هر چند که میل به بازی و انبساط نشان داد و مزاح بسیار کرد.
۵. از عبادت و پرستش دست برنداشتم.
۶. اکنون که می‌توانی سخن بگویی، ای برادر، با مهربانی و خوشی بگو، که فردا وقتی قاصد مرگ می‌آید بناچار خاموش می‌مانی.
۷. یکی از نزدیکان من او را از جریان امر آگاه کرد.
۸. به عزت... قسم به عزت خداوند عظیم و قسم به حق دوستی دیرین.
۹. آزرده... رنجاندن دوستان نادانی است و اما پرداختن کفّاره قسم آسان است. کفّاره شکستن سوگند، غذا و یا لباسی دادن به ده فقیر است و یا آزاد کردن یک بنده و یا سه روز روزه.
۱۰. خلاف... برخلاف راه درست است و عمل کردن برخلاف نظر خردمندان که شمشیر علی در قبضه بماند و زبان سعدی در دهان (در چاپ بروخیم «نقص رأی» است که غلط چاپی است).

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی^۱

فی الجملة، زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محاوره او گردانیدن
 مروت ندانستم^۲ که یاز موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گریز^۳

به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرُّج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که صولت بُرد
 آرمیده بود و ایام دولت وُرد رسیده.^۴

پسیراهن برگ بر درختان چون جامه عید نیکبختان
 اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قُضبان
 بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غُضبان^۵

شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق میبت افتاد.^۶ موضعی خوش و خرم و درختان
 درهم. گفتمی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تارکش آویخته.^۷

رَوْضَةُ مَاءٍ نَهْرِهَا سَلْسَالٌ دَوْخَةُ سَخُعِ طَيْرِهَا مَوْزُونٌ^۸
 آن بُراز لاله‌های رنگارنگ وین بُراز میوه‌های گوناگون
 باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بو قَلَمون

۱. دو چیز نشانه سبکی عقل است: یکی سخن نگفتن وقتی که حرف زدن لازم است و یکی سخن گفتن وقتی
 خاموش بودن لازم است.

۲. فی الجملة... باری، توان آن نداشتیم که از سخن گفتن با او بهره‌یزم و جوانمردی نمی‌دانستم که از گفتگو با او روی
 برگردانم.

۳. وقتی می‌خواهی بجنگی با کسی بجنگ که یا بتوانی حیل‌های درکار او بکنی (به حبله و چاره کار را با او به انجام
 برسانی، چه با پیروزی و چه به صلح) و یا از مضاف او بتوانی بگریزی.

۴. در فصل ربیع... به هنگام بهار که از خشم و یا قدرت حمله سرما کاسته شده بود و دوره سلطنت و حکمرانی گل
 سرخ رسیده بود.

۵. اول اردیبهشت... اول اردیبهشت و بر طبق تقویم جلالی (ر.ک. به جلالی) بلبل آواز خوان است بر شاخه‌های
 همچون منبرها. بر گل سرخ از شبنم [گویی] مروارید نشسته است، همانند عرق که بر گونه زیباروی غضب کرده
 نشسته باشد.

۶. با یکی از دوستان در بوستان چنین پیش آمد که شب را تا به صبح بگذرانیم.

۷. گفتمی... گویی به جای سبزه خرده‌های مینا (ر.ک. به واژه‌نامه) بر خاکش ریخته است و به جای شکوفه گردنبد
 پروین از نوک شاخه‌هایش آویخته است.

۸. باغی که آب نهرهای آن خوشگوار است، درختی که آواز پرندگانش موزون و خوش‌آهنگ است.

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و رغبت شهر کرده. گفتم: گل بستان را، چنان که دانی، بقایی و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکما گفته‌اند: هر چه نباید دلبستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای تزهت ناظران و فُسحتِ حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن^۱ که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند.^۲

به چه کار آیدت ز گل طبقی؟ از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که: الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَا.^۳ فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد^۴ در حسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که مُتَكَلِّمَان را به کار آید و مترسِلان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله^۵، هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آن‌گه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان‌پناه، سایه‌کردگار و پرتو لطف پروردگار، دُخْر زمان و کَهْف امان،^۶ الْمَوْئِدُ مِنَ السَّمَاءِ، الْمَنْصُورُ عَلَى الْأَعْدَاءِ، عِصْدُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ، سِرَاجُ الْمِلَّةِ الْبَاهِرَةِ، جَمَالُ الْأَنَامِ، مَفْخَرُ الْإِسْلَامِ، سَعْدُ بَنِي الْأَتَابِكِ الْأَعْظَمِ، شَاهِنْشَاهُ الْمُعْظَمِ، مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْمَعْجَمِ، سُلْطَانِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، وَارِثِ مُلْكِ سُلَيْمَانَ، مَظْفَرُ الدِّينِ أَبِي بَكْرَيْنِ سَعْدِ بْنِ زَنْكِي، آدَامَ اللَّهِ إِبْرَاهِيمًا وَضَاعَفَ جَلَالَهُمَا وَجَعَلَ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَا لَهُمَا!^۷ و به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید.^۸

۱. برای...: برای شادمانی دل بینندگان (آنان که از این پس در کتاب می‌نگرند) و انبساط خاطر حاضران (آنان که در مجلس حاضرند و کلام را می‌شنوند) می‌توانم کتاب گلستان بنویسم.
۲. باد خزان...: دست باد پاییزی (گرچه می‌تواند برگ درختان را به غارت ببرد) برگ‌های کتاب گلستان را نمی‌تواند به غارت ببرد و گردش زمان نمی‌تواند شادمانی بهارش را به بدی یا خشم پاییز مبدل سازد.
۳. آزاده چون وعده‌ای بدهد وفا می‌کند.
۴. در همان روز چنین پیش آمد که یک فصل پاکتوبیس شد.
۵. فی الجمله: خلاصه، باری.
۶. دُخْر...: آن‌که روزگار او را برای روز مبادا ذخیره کرده است و همچون غاری یا پناهگاهی که مردمان در آن در امان و آرامش خواهند بود.
۷. الْمَوْئِدُ...: تأیید شده آسمان، پیروزمند بر دشمنان، بازوی سلطنت نیرومند، چراغ دین روشن، جمال مردم، افتخار مسلمانی، سعد فرزند اتابک بزرگ، شاهنشاه بزرگ، سرور پادشاهان عرب و غیرعرب، فرمانروای خشکی و دریا، وارث سلطنت سلیمان، پیروزی یافته از دین، ابوبکر فرزند سعد فرزند زنگی (ر. ک. پانوش ۵، صفحه ۱۸)، خداوند بخت نیک هر دو را بر دوام دارد و بزرگیشان را دو چندان کند و عاقبت هر دو را خوب گرداناد!
۸. از سر لطف و مهربانی پادشاهی به گوشه چشم بخواند.

گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارتنگی^۱ است
امید هست که روی ملال درنکشد از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی^۲ است
علی‌الخصوص^۳ که دیباجه همایونش به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی^۴ است

* * *

دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد^۵
و در زمره صاحب‌دلان متجلی نشود مگر آن‌که که متحلی گردد به زیور قبول^۶ امیر کبیر عالم
عادل، مؤید مظفر منصور، ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت، کَهْفُ الْفُقَرَاءِ،
مَلَأَ الْقُرْبَا، مَرْبَى الْفَضْلَا، مَحَبُّ الْأَتْقِيَا، اِفْتِخَارُ آلِ فَارَس، يَمِينُ الْمُلْكِ، مَلِكُ الْخَوَاصِ،
فَخْرُ الدَّوْلَةِ وَالَّذِينَ، غِيَاثُ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ، عُمْدَةُ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ، ابوبکر بن ابی نصر^۷
— اَطَالَ اللَّهُ عَمْرَهُ وَ أَجَلَ قَدْرَهُ وَ شَرَحَ صَدْرَهُ وَ ضَاعَفَ أَجْرَهُ^۸ که ممدوح اکابر آفاق است و
مجموع مکارم اخلاق.

هر که در سایه عنایت اوست گنهنش طاعت است و دشمن دوست

به هر یک از سایر بندگانِ حواشی خدمتی متعین است که اگر در ادای برخی از آن تهاون
و تکاشل روا دارند در معرضِ خطاب آیند و در محلِ عتاب^۹؛ مگر بر این طایفه درویشان که
شکر نعمت بزرگان واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر، و ادای چنین خدمتی در غیبت
اولی‌تر است که در حضور که آن به تصنع نزدیک است و این از تکلف دور.

۱. نگارخانه (یا نگارستان): جایی یا شهری افسانه‌ای در چین که می‌پنداشتند بر از نقش و نگار بوده است. ارتنگ
(یا ارزنگ): کتابی مصور منسوب به مانی.

۲. علی‌الخصوص: به ویژه.

۳. سعد ابوبکر بن سعد زنگی، فرزند ابوبکر بن سعد بن زنگی (ر.ک. پانویشت ۵، صفحه ۱۸) که دوازده روز پس از
مرگ پدر فوت کرد (۶۵۸ هـ) و خود در طول حیات حامی شاعران بود.

۴. دیگر... دیگر اندیشه من همچون عروسی از نازیبایی خود سر بلند نخواهد کرد و چشم از سر ناامیدی از پشت
پای شرمندگی برنخواهد داشت... کسی که ناامید می‌شود سر خم می‌کند و عروس شرمنده و خجلت‌زده فکر گوئی
چشم به پشت پای کسی دوخته است که در جلو او می‌رود و این جا این کس مطلق خجالت است.

۵. و در... و در جمع دل آگاهان ظاهر نمی‌شود، مگر آن زمان که (عروس فکر من) آراسته شود به زینت پذیرش...

۶. خواجه فخرالدین ابوبکر بن ابی نصر: وزیر ابوبکر بن سعد بن زنگی.

۷. امیرکبیر... امیر بزرگ دانشمند دادگر، تأیید شده پیروزمند یاری‌شده، پشتیبان تخت سلطنت و مشاور کشورداری،
پناهگاه فقیران، پناه غریبان، پرورنده فاضلان، دوستدار پرهیزگاران، فخر خاندان پارس، دست راست سلطنت، مهر
خاصان، افتخار دولت و دین، فریادرس اسلام و مسلمین، تکیه‌گاه پادشاهان و سلاطین، ابوبکر بن ابی نصر — خداوند
زندگانی درازش ارزانی دارد و درجه او افزون کناد و سینه او را گشاده گردانادا

۸. در معرض... مورد بازخواست و سرزنش قرار می‌گیرند.

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را^۱
 حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را^۲
 دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست کز عقیقش ذکر خیر زنده کند نام را
 وصف تو را گر کنند ور نکنند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را^۳

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می‌رود^۴ بنا بر آن است که طایفه‌ای از حکمای هندوستان در فضایل بزرجمهر^۵ سخن می‌گفتند، به آخر جز این عیش ندانستند که در سخن گفتن بطیء است؛ یعنی درنگ بسیار می‌کند و مستمع را بسی منتظر باید بودن تا تقریر سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آن‌که بگوید سخن
 مزن تا توانی به گفتار دم نکوگوی گر دیر گویی چه غم؟
 بیندیش و آن‌که برآور نفس وزان پیش بس کن که گویند بس
 به نطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نکویی صواب

فَکَيْفَ^۶ در نظر اعیان حضرت خداوندی، عَزَّ تَعَالَى^۷ که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر، اگر در سیاق سخن دلیری کنم، شوخی کرده باشم و بَضَاعَتِ مُزْجَاة^۸ به حضرت عزیز^۹ آورده^{۱۰} و شَبَّه^{۱۱} در جوهریان جُورِ نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مَنَارَه^{۱۲} بلند بر دامن کوه الوند^{۱۳} پست نماید.

۱. فلک: به عقیده قدما کل عالم یک کره است که زمین مرکز آن است و گرد آن را نه فلک همچون پره‌ای پیاز احاطه کرده است که معمولاً آن‌ها را آبای علوی می‌گویند در مقابل امهات (چهار عنصر). پس معنی بیت می‌شود: تا برای مادر روزگار فرزندی چون تو متولد شد، کمر خم شده فلک از شادمانی راست شد.

۲. چون مهر خداوند جهان آفرین حکیمانه است، پس برای صلاح عام مردم بنده‌ای را از خاصان می‌کند و به پادشاهی برمی‌گزیند.

۳. اگر فاضلان تو را مدح بگویند یا نگویند چه تفاوت، چرا که روی زیبا نیازی به آرایشگر ندارد.

۴. اگر در بندگی بارگاه سلطان کوتاهی و کناره‌گیری می‌شود...

۵. بزرجمهر یا بزرگمهر: وزیر انوشیروان، پادشاه ساسانی.

۶. فکيف: پس چگونه است؛ یعنی با توجه به گفته بزرجمهر و نتیجه شعر سخن من چه ارجی خواهد داشت.

۷. بیرویش بزرگ و گرامی باد!

۸. عزیز: لقب وزیران مصر قدیم و به ویژه لقب یوسف چون به وزارت فرعون رسید.

۹. بضاعه...: اشاره است به وقتی که برادران یوسف بار دوم برای خریدن غله پیش یوسف آمدند و گفتند: «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَاوْ أَهْلَكْنَا الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ» (سوره یوسف، آیه ۸۸) یعنی ای عزیز، به ما و قوم ما زیان بسیار رسید و ما مایه‌ای اندک آورده‌ایم.

۱۰. الوند: کوهی است نزدیک همدان.

هر که گردن به دعوی افرازد خویشان را به گردن اندازد
 سعدی افتاده‌ایست آزاده کس نیاید به جنگ افتاده
 اول اندیشه وانگهی گفتار پای‌بست آمده است و پس دیوار

نخل‌بندی دادم ولی نه در بستان و شاهی فروشم ولیکن نه در کنعان^۱. لقمان^۲ را گفتند:
 حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند. قَدْیمُ الْخُرُوجِ
 قَبْلَ الْوُلُوجِ^۳؛ مردیت بیازمای وانگه زن کن.

گرچه شاطر بود خروس به جنگ چه زند پیش باز روین چنگ؟^۴
 گریه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ

اما به اعتماد سَعَتِ اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان بپوشند و در افشای
 جرائم کهتران نکوشند، کلمه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و
 سِیرِ ملوکِ ماضی، رَحِمَهُمُ اللَّهُ^۵، در این کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه بر او
 خرج. موجب تصنیف کتاب این بود و بِاللَّهِ التَّوْفِیقُ^۶.

بماند سال‌ها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
 غرض نقشی‌ست کز ما بازماند که هستی را نمی‌بینم بقایی
 مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعایی

إِمعانِ نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب، ایجاز سخن مصلحت دید؛^۷ تا بر این روضه
 عَنَّا و حَدیقه عَلَیْنا چون بهشت هشت باب^۸ اتفاق افتاد. از آن مختصر آمد تا به ملال نینجامد:

باب اول در سیرت پادشاهان

باب دوم در اخلاق درویشان

۱. کنعان: سرزمینی است در فلسطین که به داشتن زیبارویان مشهور بوده است و یوسف علیه‌السلام از آن جاست.
 ۲. لقمان: در روایات اسلامی مردی است حکیم که در زمان داود می‌زیسته است، سورهٔ سِی و بکم قرآن نیز به نام
 اوست.

۳. پیش از درآمدن به جایی راه بیرون شدن را پیش‌بینی کن.

۴. اگرچه خروس در جنگ چابک است، در برابر بازی که چنگ روین دارد چه می‌تواند بکند؟

۵. خداوند آنان را رحمت کناد!

۶. توفیق به یاری خداست.

۷. نگرش ژرف در ترتیب کتاب و پیراستن باب‌ها صلاح را در ایجاز سخن دید.

۸. بر طبق حدیث نبوی: «الْحَقُّ لَهَا ثَمَانِيَةُ أَبْوَابٍ...» بهشت هشت در دارد.

باب سوم در فضیلت قناعت

باب چهارم در فواید خاموشی

باب پنجم در عشق و جوانی

باب ششم در ضعف و پیری

باب هفتم در تأثیر تربیت

باب هشتم در آداب صحبت

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
حوالت با خدا کردیم و رفتیم

در این مدت که ما را وقت خوش بود
مراد ما نصیحت بود و گفتیم

www.ketaboo.ir